

از کودتای انقلابی تا انقلاب اجتماعی

محمد مالجو



متن ویراسته‌ی سخنرانی در مؤسسه‌ی پرسش به تاریخ شانزدهم

اسفند ۱۳۹۷

مصطفی شجاعیان در نخستین سال‌های دهه‌ی پنجاه خورشیدی در رساله‌ی «انقلاب» نوشت: «اکتبر به‌راستی چه بود؟ اکتبر ترکیب یا سرشته‌ای از انقلاب و کودتا بود: "انقلاب - کودتا"! کودتا بود، زیرا شتاب بی‌نهایت سریع آن در چیرگی بر کانون‌های قدرت و گرفتن تختگاه فرمانروایی [...] بدان چهره‌ی کودتا می‌بخشید. و انقلاب بود، زیرا، چنان برگ نوینی را در تاریخ روسیه گشود که روسیه را به یک‌باره از نظامی کهنه و پوسیده، به سوی نظامی نوین و پیش‌تازنده جهانید. و انقلاب بود، از آن‌رو که انبوهی هنگفت از توده‌ها و طبقه‌ی کارگر به پیام حزب بلشویک پاسخی انقلابی دادند تا برگ نوینی در تاریخ گشوده شود. بدین‌گون این دو - [یعنی] انقلاب و کودتا - در اکتبر چنان درهم سرشته شده‌اند که به‌راستی پدیده‌ای به‌نام "انقلاب - کودتا" را ساخته‌اند.» در این جلسه بنا ندارم در ایضاح معنای کودتای انقلابی و چرایی اطلاق‌اش به اکتبر بکوشم. این کاری است که نزدیک به نیم قرن پس از نوشته‌ی مصطفی شجاعیان، البته در معنایی متفاوت، قبلاً در کتاب «چهره‌ی ژانوسی اکتبر» به انجام رسانده‌ام، آن‌هم به‌تمامی متکی بر یافته‌ها و تحلیل‌های مورخان اجتماعی چپ‌گرای انقلاب‌های روسیه. در این جلسه مشخصاً می‌کوشم به دو پرسش پاسخ دهم: اولاً «چه موانعی بر سر راه تحقق انقلاب برقرار است که گرچه هدف انقلابیون، در عالم نظر، محقق‌سازی انقلاب اجتماعی است اما، در عالم عمل، چه‌بسا کودتای انقلابی به اجرا گذاشته شود؟» و ثانیاً «چه‌گونه می‌توان بر احتمال فراتر رفتن از کودتای انقلابی و نیل به انقلاب اجتماعی افزود؟»

پاسخ به این پرسش‌ها را، هر چه که باشند، من در دشواری تحقق هم‌زمان از یک سو الزامات سیاسی و از دیگر سو الزامات اجتماعی برپایی سوسیالیسم

جست‌وجو می‌کنم. بر این مبنا صحبت خودم را در سه قسمت سامان می‌دهم. ابتدا اجمالاً معنای الزامات سیاسی و الزامات اجتماعی برپایی سوسیالیسم را شرح خواهم داد. سپس از دینامیسم بروز دشواری‌های تحقق هم‌زمان الزامات سیاسی و اجتماعی برپایی سوسیالیسم سخن خواهم گفت. نهایتاً نیز از دو حوزه‌ای خواهم گفت که تمرکز بر آن‌ها می‌تواند از دشواری‌های تحقق هم‌زمان الزامات سیاسی و اجتماعی برپایی سوسیالیسم بکاهد، یعنی دو حوزه‌ی فرهنگ و دموکراسی سیاسی؛ حوزه‌هایی که در روایت‌های سوسیالیستی متقدم‌تر به مراتب پررنگ‌تر اما در روایت‌های سوسیالیستی متأخرتر، خصوصاً روایت‌های لنینیستی و استالینیستی از مارکسیسم، بسیار کم‌رنگ بوده‌اند و در میان نیروهای مترقی در ایران معاصر نیز چنان که باید و شاید جایگاه شایسته‌ای نداشته‌اند.

از معنای الزامات سیاسی برپایی سوسیالیسم شروع می‌کنم. سوسیالیسم، در تحلیل نهایی، عبارت است از انحلال انواع روابط سلطه، خصوصاً سلطه‌ی طبقاتی. انحلال یا حتا تضعیف روابط سلطه در گرو حجم عظیمی از دگرگونی‌ها در جهت تضعیف قدرت انواع نیروهای فرادست سلطه‌گر در انواع روابط سلطه است. چشم‌پوشی فرادستان از انواع امتیازات نابحقی که بازتاب روابط سلطه‌گرانه است داوطلبانه و خودخواسته صورت نمی‌گیرد و آن‌گاه که ساختار قدرت مستقر به رفرم بنیادین راه نمی‌دهد مستلزم اعمال قهر انقلابی است. از این‌رو برپایی سوسیالیسم، عنداللزوم و در صورت ناکامی رفرم بنیادین، در گرو اعمال قهر انقلابی برای الغای امتیازات نابحق فرادستان سلطه‌گر است. این یعنی الزامات سیاسی برپایی سوسیالیسم که کارکردشان عبارت است از ایجاد زمینه‌ی سیاسی مساعد برای اسقاط سامان سرمایه‌دارانه. اما معنای الزامات اجتماعی برپایی سوسیالیسم، برپایی سوسیالیسم، سوای اسقاط سازمان‌دهی سرمایه‌دارانه، در گرو برساختن تدریجی نوعی سازمان‌دهی آلترناتیو اجتماعی و اقتصادی و سیاسی مشارکتی نیز هست. برساختن

این نوع بدیل مشارکتی در گرو گسترش مشارکت سیاسی و اقتصادی و اجتماعی آحاد شهروندان است، در گرو بسط خلاقیت توده‌ای و مشورت مردمی، در گرو تثبیت حقوق قانونی سیاسی و مدنی و اجتماعی جمهور شهروندان، در گرو اشاعه‌ی همبستگی، در گرو پروراندن روحیه‌ی نوع‌دوستی و شکیبایی و تساهل‌گرایی، در گرو تحقق دموکراسی صنعتی و برقراری اقتضائات خودگردانی در واحدهای خرد و کلان اقتصادی و اجتماعی. این‌ها نیز یعنی الزامات اجتماعی برپایی سوسیالیسم که کارکردشان عبارت است از ایجاد فضای اجتماعی مساعد برای برپایی سوسیالیسم. تحقق هم‌زمان الزامات سیاسی و اقتصادی برپایی سوسیالیسم اما با دشواری‌هایی مواجه است. در جایی که رفرم بنیادین هیچ محلی از اعراب ندارد، اگر سازمان‌دهی سرمایه‌دارانه با قهر انقلابی به اسقاط نرسد، شرط لازم برای حرکت به سوی نوعی سازمان‌دهی بدیل سوسیالیستی نیز مهیا نمی‌شود. اما اگر قهر انقلابی در حد اعلا به کار بسته شود، گرچه چنین شرط لازمی مهیا می‌شود ولی مخاطره‌ای جدید سربرمی‌آورد: مخاطره‌ی عدم تحقق الزامات اجتماعی برپایی سوسیالیسم و بروز ناکارایی شدید در حوزه‌ی اقتصادی که دیر یا زود نیز موانع سیاسی نوپدیدی بر سر راه تثبیت سامان سوسیالیستی ایجاد می‌کند.

تجلی این دشواری را در چهار تجربه‌ی کمون پاریس، انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه، حکومت وایمار، و دوره‌ی دولت‌های سوسیال دموکراتیک بلوک غرب در بعد از جنگ جهانی دوم می‌بینیم. در کمون پاریس، کمونارها گرچه انقلابی عمل کردند اما از ظرفیت‌های قهر انقلابی به حد اعلا بهره‌ن جستند و از این‌رو زودتر از آن به دست بورژوازی سرنگون شدند که اصلاً بتوانند بستری برای استقرار نظام سوسیالیستی فراهم بیاورند. در تجربه‌ی کمون پاریس، الزامات سیاسی برپایی سوسیالیسم تحقق نیافت و کار چندان به تلاش درازمدت برای تحقق الزامات اجتماعی برپاسازی سوسیالیسم نکشید. در انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، بلشویک‌ها کم‌تر از نیم قرن پس از کمون پاریس، انتقام کمونارها را گرفتند و قهر انقلابی را چنان به

حد اعلا به کار بستند و الزامات سیاسی برپایی سوسیالیسم را چنان با موفقیت تحقق بخشیدند که شانس تحقق الزامات اجتماعی برپایی سوسیالیسم را برای همیشه از دست دادند و در فاز کودتای انقلابی متوقف ماندند و به انقلاب اجتماعی در حدی وسیع نرسیدند. در حکومت وایمار، ائتلاف وایمار با سرکوب انقلابیون به مسیر انقلابی نه گفت و مسیر رفرم سوسیال دموکراتیک پارلمانی را برگزید و پس از دوره‌ای چهارده‌ساله به فاشیسم هیتلری جای سپرد. در تجربه‌ی حکومت وایمار نیز الزامات سیاسی برپاسازی سوسیالیسم تحقق نیافت، نه از راه انقلاب که برگزیده نشد و نه از راه رفرم که مبنا قرار گرفت. در دوره‌ی دولت‌های سوسیال‌دموکراتیک بلوک غرب در بعد از جنگ جهانی دوم نیز مسیر رفرمیستی سوسیال دموکراتیک و دموکراسی پارلمانی برگزیده شد و بعد از چند دهه به نولیبرالیسم انجامید که پروژه‌ای بود برای اعاده‌ی قدرت طبقاتی بورژوازی که سهم‌اش از قدرت اقتصادی و سیاسی در دوره‌ی به‌اصطلاح طلایی پس از جنگ جهانی دوم رو به کاهش گذاشته بود. در تجربه‌ی دولت‌های سوسیال دموکرات نیز اصلاً بنا نبود الزامات سیاسی برپاسازی سوسیالیسم تمهید شود.

تجربه‌ی مسیرهای رفرمیستی و غیرانقلابی مثل حکومت وایمار و دولت‌های سوسیال دموکراتیک بلوک غرب در این‌جا موضوع بحث‌ام نیستند. تمرکز بحث را روی مسیر انقلابی و مشخصاً تجربه‌ی انقلاب اکتبر می‌گذارم و می‌کوشم اجمالاً دینامیسمی را شرح دهم که وقتی از قهر انقلابی برای تحقق الزامات سیاسی برپایی سوسیالیسم استفاده می‌شود احتمال تحقق الزامات اجتماعی برپایی سوسیالیسم کاهش می‌یابد. یعنی نشان می‌دهم چه‌گونه وقتی با قهر انقلابی تلاش می‌شود زمینه‌ی سیاسی مساعد برای اسقاط سرمایه‌داری فراهم آید، هم‌زمان فضای اجتماعی مساعد برای برپایی نظم آلترناتیو سوسیالیستی نیز منهدم می‌شود.

قهر انقلابی در انقلاب روسیه آن‌گاه که در خدمت تسخیر انحصارطلبانه‌ی قدرت قرار گرفت و کودتای انقلابی را رقم زد سه سطح از مقاومت‌ها را در برابر برپایی بدیل سوسیالیستی پدید آورد و خواسته یا ناخواسته به تدریج دستگاه سرکوبی را ایجاب کرد که در فضای اجتماعی مساعد برای برپایی نظام بدیل به قوت خلل‌هایی جدی افکند: یکم، مقاومت گسترده‌ی انواع ضدانقلابیون که البته اجتناب‌ناپذیر بود؛ دوم، مقاومت گسترده‌ی انواع گروه‌های سوسیالیستی ناهم‌سو با بلشویک‌ها در برابر بلشویک‌های نشسته بر مسند قدرت در اثر اختلاف‌نظرها در زمینه‌های گوناگونی چون نحوه‌ی مبادرت به انقلاب، شیوه‌های برخورد با ضدانقلاب، درجه‌ی شدت عمل علیه ضدانقلابیون، ضرب‌آهنگ حرکت به سوی خط‌مشی‌های سوسیالیستی و غیره؛ و سوم، مقاومت پایگاه اجتماعی انواع گروه‌های ضدانقلابی و نیز انقلابی ناهم‌سو با بلشویک‌ها در حیات روزمره. برپاسازی دستگاه سرکوب در پاسخ به همین مقاومت‌ها جهت حفظ و تثبیت قدرت سیاسی بود که سرانجام به تدریج فضای اجتماعی مساعد برای برپایی سامان سوسیالیستی را منهدم کرد.

تا جایی که به اصلی‌ترین خصائل کودتای انقلابی بازمی‌گردد، چه‌گونه باید هم زمینه‌ی سیاسی مساعد و هم فضای اجتماعی حاصل خیز برای برپایی سوسیالیسم را فراهم کرد؟ به عبارت دیگر، چه‌گونه باید تضاد عملی بین تحقق الزامات سیاسی و اجتماعی برپایی سوسیالیسم را کاهش داد و از این رهگذر مسیر انقلاب سیاسی به سوی تحقق انقلاب اجتماعی را هموار کرد؟ تا جایی که به خصایل کودتایی اکتبر بازمی‌گردد، به نظر من باید پاسخ را در دو راه جست که سنت‌های سوسیالیستی متأخرتر در بخش اعظمی از جهان و ایران کم‌تر در اولویت قرارشان داده‌اند.

یکم، اولویت‌دهی به عرصه‌ی فرهنگ و اهتمام جدی به تعمیق آگاهی‌ها و خصوصاً آگاهی‌های طبقاتی در جامعه طی دوره‌ی پیشانقلابی با احتراز از دستورالعمل منتج از استعاره‌ی نارسا و ضددیالکتیکی زیربنا و روبنا و اجتناب از تمرکز صرف بر تحزب سیاسی در قالب برساختن حزب پیشگامی که قرار است

پیش‌آهنگ حرکت توده‌ها باشد. جنگ‌گفتمان‌ها در جامعه اهمیت دارد. این که توده‌ها و بخش‌های وسیعی از جامعه چه‌گونه فکر می‌کنند و این که کدام معانی بر ایلاف نرم مغزهای‌شان نوشته شده، در کنار سایر عوامل، از جمله به نتایج جنگ‌گفتمان‌ها نیز برمی‌گردد. جنگ‌گفتمان‌ها جنگ‌فُرَم‌های فرهنگی است مثل سینما و تئاتر و نقاشی و عکاسی و داستان و رمان و شعر و طنز و غیره، سازوبرگ‌هایی که معناها را بر اذهان می‌نویسند. معناها و ارزش‌ها و نفرت‌ها و بایدها و نبایدهایی که فرضاً بر ذهن من نوعی نوشته شده بیش از این که از کتاب‌های نظری و مباحث تئوریک برآمده باشد از داستان‌ها و فیلم‌ها و تأثیرات انواع فرم‌های فرهنگی برآمده است. شکل‌گیری اکثریت آگاه و عظیم از جمله در گرو اهتمام جدی به فرم‌های فرهنگی نیز هست. اگر اکثریت عظیم و آگاه شکل نگرفته باشد حرکت به سمت انقلاب اجتماعی، ولو با نیت خیر انقلابیون، بسته به شرایط، به احتمال زیاد نه به انقلاب اجتماعی که به کودتای انقلابی از نوع تجربه‌ی اکبر ختم می‌شود. بحث نه بر سر نفی حزب سیاسی و نفی اهمیت سازمان‌دهی سیاسی بلکه بر سر این است که آنگاه که حزب سیاسی در قالب سم‌لنینیستی ایده‌ی نوعی حزب پیشاهنگی مینا قرار بگیرد که، با نوعی خودبرترپنداری خودشیفته‌وار، قرار باشد آگاهی را به توده‌های به‌اصطلاح جاهل و ناآگاه تزریق کند، تسخیر انحصارطلبانه‌ی قدرت نیز ضرورت می‌یابد زیرا دیگران، چه توده‌ها و چه نخبگانی که مثل پیشاهنگان نمی‌اندیشند، نباید بر مصدر امور قرار بگیرند و مشارکت‌شان فقط اخلال در روند انقلابی تلقی می‌شود. در روایت‌های سوسیالیستی متأخرتر طی صد سال گذشته، به‌ویژه ملهم از روایت‌های لنینیستی و استالینیستی از مارکسیسم، که از جنبه‌های فراوانی در تخالف با آموزه‌های مارکس قرار دارند، تسخیر انحصارطلبانه‌ی قدرت به‌دست یک گروه کوچک آگاه و به‌اصطلاح باکیفیت ضرورتاً مبنای اصلی است. متأسفانه بخش‌هایی از نیروهای مترقی در ایران حتا امروز نیز چنین می‌اندیشند. در

دوره‌ی پیشانقلابی باید عرصه‌ی فرهنگ و معناسازی‌های فُرُم‌های فرهنگی برای ارتقای آگاهی‌ها و شکل‌گیری اکثریت عظیم و آگاه در اولویت قرار بگیرد.

دوم، تعهد تمام‌عیار به دموکراسی سیاسی در دوره‌ی پسانقلابی و احتراز از اراده‌ی معطوف به تسخیر انحصارطلبانه‌ی قدرت. دموکراسی سیاسی، فارغ از این که فرم مثلاً پارلمانی یا شورایی داشته باشد، به معنای مشارکت جمعی در شئون گوناگون حیات اجتماعی و به معنای نفی تسخیر و حفظ انحصارطلبانه قدرت سیاسی است. بخش‌هایی از نیروهای مترقی ما حتا همین امروز نیز کماکان در خطی دیگر به دنبال تغییرات اند و به همین دلیل است که مثلاً اصطلاح دموکراسی را نیز منفور می‌دانند. دموکراسی امروز با توجه به توازن قوای کنونی چه‌بسا یگانه سپری باشد که می‌تواند حیات نیروهای مترقی را استمرار بخشد. اگر قرار بر نقض دموکراسی باشد، پرشمار و پرقوت‌اند دیگرانی که نیروهای مترقی را به قراری که خصوصاً در دهه‌ی شصت خورشیدی دیدیم از میان بردارند.

دو سپهر فرهنگ و دموکراسی سیاسی اتفاقاً پیوندی عمیق با یکدیگر دارند. آن نیروهای سیاسی که به عرصه‌ی فرهنگ بها نمی‌دهند و به معناسازی‌ها ارج نمی‌گذارند و نقش‌آفرینی فُرُم‌های فرهنگی را چندان جدی نمی‌گیرند و، در عوض، می‌خواهند تغییر را صرفاً با تشکیل گروه کوچک و باکیفیت و متعهد انقلابی و چه‌بسا به‌ناگزیر جداافتاده از جمعیتِ انبوه رقم بزنند، سرنوشت‌شان حتا در صورت کسب پیروزی سیاسی و قبضه‌ی قدرت چیزی نیست جز راه‌انداختن دستگاه سرکوب و نفی هم‌فکرانِ ناهم‌سو و نفی مشارکت همان کسانی که به هوای رفاه و بهروزی‌شان اصلاً دست به فداکاری زده‌اند و به مسیر انقلابی پای نهاده‌اند. بی‌توجهی به حوزه‌ی فرهنگ و روبنا انگاشتن آن در دوره‌ی پیشانقلابی از سویی و گرایش پرنرنگ به تسخیر انحصارطلبانه قدرت در دوره‌ی پسانقلابی از دیگر سو به‌هیچ‌وجه از هم جدا نیستند. دومی معلول اولی است.

تمرکز بر حوزه‌ی فرهنگ در دوره‌ی پیشانقلابی و تعهد به دموکراسی سیاسی در دوره‌ی پسانقلابی می‌تواند از احتمال تضاد عملی در تحقق هم‌زمان الزامات سیاسی و اجتماعی برپایی سوسیالیسم و از این رهگذر رسیدن به انقلاب اجتماعی تا حد قابل‌توجهی بکاهد. اولویت‌دهی به عرصه‌ی فرهنگ در دوره‌ی پیشانقلابی عملاً میزان حمایت‌های اجتماعی برای وقوع انقلاب سیاسی را افزایش می‌دهد و از درجه‌ی ضرورت و شدت مبادرت به قهر انقلابی می‌کاهد و تعهد به دموکراسی سیاسی در دوره‌ی پسانقلابی نیز میزان مقاومت‌های اجتماعی و سیاسی برای نیل انقلاب سیاسی به انقلاب اجتماعی را کاهش می‌دهد و بر درجه‌ی توفیق در تمهید الزامات اجتماعی برپایی سوسیالیسم می‌افزاید. اولویت‌دهی به عرصه‌ی فرهنگ در دوره‌ی پیشانقلابی و تعهد به دموکراسی سیاسی در دوره‌ی پسانقلابی در واقع دو خط‌مشی کلیدی‌اند که از دشواری‌های تحقق هم‌زمان الزامات سیاسی و اجتماعی برپایی سوسیالیسم به‌قوت می‌کاهند.